

## تحلیل شخصیت‌شناسانه ابوالفضل بیهقی بر اساس تاریخ بیهقی

سمیه عطاردی<sup>۱</sup>

دکتر مه دخت پورخالقی چترودی<sup>۲</sup>

دکتر حسین حسن آبادی<sup>۳</sup>

### چکیده

برای بررسی اثر ادبی که محصول ذهن آدمی است، می‌توان از روان‌شناسی به منزله علمی که به مطالعه ذهن آدمی و فراورده‌های آن می‌پردازد، استفاده کرد. از آنجا که تاریخ بیهقی دربرگیرنده بخش مهمی از وقایع زندگی شخصی، حرفه‌ای و اجتماعی بیهقی است می‌توان آن را یک زندگی‌نامه خودنوشت دانست و با تحلیل روان‌شناسانه آن به جنبه‌های مهمی از شخصیت بیهقی دست یافت. در این مقاله سعی کرده‌ایم بر اساس نظریه آبراهام مزلو پدر انسان‌گرایی نوین در روان‌شناسی کمال یا سلامت، به شناخت علمی تر و ثابت‌شده‌تری از شخصیت نویسنده تاریخ بیهقی برسیم.

**کلیدواژه‌ها:** تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، روان‌شناسی شخصیت، آبراهام مزلو، انسان خودشکوفای.

### مقدمه

در اولین رویارویی‌های روان‌شناسی و ادبیات، اثر هنری و آفریننده آن به عنوان بیماری مطرح شد که نیاز به آسیب‌شناسی و رمزگشایی دارد. این نظریه حرکتی تکاملی در پیش گرفت و منجر به دگرگون شدن رابطه ناقد روانکاو و متن از انگاره سنتی روانکاو و بیمار به الگوی امروزی دو روانکاو و دو روانکاو شونده شد. یعنی «رابطه روانکاو و ادبیات امروز، به جای رابطه پزشک و بیمار، رابطه دو نظام اندیشه است که با زبانی شدن ساختار ناخودآگاه و با متن شدن روان به یکدیگر نزدیک می‌شوند» (یاوری، ۱۳۸۶: ۶۴). تاریخ بیهقی یکی از آثار کلاسیک ادب فارسی است که در سال‌های

۱- کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد so.atarodi@yahoo.com

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسئول) dandelion@um.ac.ir

۳- استادیار گروه روان‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد hassan-a@um.ac.ir

اخیر از منظر روان‌شناسی و تحلیل‌های روان‌شناختی بسیار مورد توجه بوده و مقالات مفصّلی در مورد آسیب‌شناسی شخصیت بی‌هستی و شخصیت‌های اصلی اثرش نگاشته شده است. نویسندگان این مقاله با نگرشی متفاوت، بر اساس داده‌ها و ویژگی‌های تاریخ بی‌هستی نقد روان‌کاوانه را مناسب این تحلیل ندانسته و مکتب روان‌شناسی کمال را برگزیدند؛ شاخه‌ای از روان‌شناسی که در تک‌تک آثار عرفانی و دینی ادبیات فارسی جریان دارد.

### روان‌شناسی کمال (انسان‌گرایی)

رویکرد انسان‌گرایی (۱۹۶۰)<sup>۱</sup> در شخصیت، بخشی از جنبش انسان‌گرایی است که کوشید تا کلّ روان‌شناسی را اصلاح کند. این رویکرد تصویری زیبا و خوش‌بینانه از ماهیت انسان به دست می‌دهد و مردم را موجوداتی فعال و خلاق می‌داند که به خودشکوفایی، رشد و پیشرفت توجه دارند (شولتس، ۱۳۷۸: ۳۵۳). از روان‌شناسان این مکتب می‌توان به آبراهام مزلو<sup>۲</sup> (۱۹۷۰-۱۹۰۸) گوردون آلپورت<sup>۳</sup> (۱۸۹۷-۱۹۶۷)، کارل راجرز<sup>۴</sup> (۱۹۰۲)، اریک فروم<sup>۵</sup> (۱۹۸۰-۱۹۰۰)، کارل گوستاو یونگ<sup>۶</sup> (۱۸۷۵-۱۹۶۱)، ویکتور فرانکل<sup>۷</sup> (۱۹۹۷-۱۹۰۵) و فریتس پرلز<sup>۸</sup> (۱۸۹۳-۱۹۷۰) اشاره کرد. در تحقیق، الگوی انسان خودشکوفای مزلو به عنوان نظریه جامع برگزیده شده است.

### انسان خودشکوفای، الگوی مزلو

مزلو (پدر انسان‌گرایی نوین) در پی کشف میزان توانایی انسان برای رسیدن به رشد کامل انسانی و شکوفایی بود و تنها راه رسیدن به این مقصود را در بررسی نمونه‌های انسانی بسیار سالم می‌دانست. او پانزده ویژگی را برای انسان خودشکوفای ذکر کرد و با انتخاب چهره‌های تاریخی سالم از

- 
1. anthropocentric
  2. Abraham / h. maslo
  3. G. Allport
  4. Carl Rogers
  5. Erich Fromm
  6. C. G. Jung
  7. V. Frankel
  8. Frits Perls

طریق بررسی و تحلیل زندگی‌نامه‌های آن‌ها، اثبات کرد که می‌توان از طریق زندگی‌نامه به بررسی و شناخت روان شخصیت‌های تاریخی پرداخت. شخصیت‌های تاریخی مورد مطالعه در نظریهٔ مزلو عبارت بودند از: تامس جفرسن<sup>۱</sup>، آبراهام لینکلن<sup>۲</sup>، باروخ اسپینوزا<sup>۳</sup>، آلبرت انیشتین<sup>۴</sup> و النور روزولت<sup>۵</sup> (مزلو، ۱۳۷۲: ۹۱). از آنجا که تاریخ بیهقی نیز دربرگیرندهٔ بخش مهمی از وقایع زندگی شخصی، حرفه‌ای و اجتماعی بیهقی است، می‌توان آن را زندگی‌نامه‌ای خودنوشت تلقی کرد و با تحلیل و مطالعهٔ آن بر مبنای پانزده ویژگی برشمرده در نظریهٔ مزلو به شناخت جنبه‌های مهمی از شخصیت بیهقی به عنوان یک چهرهٔ تاریخی و ادبی پرداخت. در ادامه به تحلیل شخصیت بیهقی بر اساس این پانزده ویژگی می‌پردازیم:

#### ۱- درک بهتر واقعیت و برقراری رابطهٔ سهل‌تر با آن

به بیان مزلو، «پس از بررسی آزمودنی‌ها، اولین شکلی که استعداد درک بهتر واقعیت و برقراری رابطهٔ سهل‌تر با آن، در آن ملاحظه شد، توانایی غیر معمول در کشف شخصیت‌های جعلی، تقلبی و دغلکار و توانایی قضاوت در مورد افراد به طور صحیح و شایسته است» (همان: ۲۱۶). قضاوت‌های بیهقی در تاریخش سه مرحله دارند: در مرحلهٔ اول قضاوت دیگران را در طی اثر و حوادث گوناگون بیان می‌کند، سپس خود قضاوت کرده و با باریک‌بینی تمام دلایل را ذکر می‌کند و در مرحلهٔ پایانی با ترسیم دقیق شرایط حاکم به بیان حقایق و جنبه‌های مثبت و منفی وجودی شخصیت مورد نظر می‌پردازد و امکان قضاوت صحیح و شایسته را برای خوانندگان فراهم می‌آورد. به عنوان مثال در تمام اثر، شخصیت بوسهل از نظر دیگر شخصیت‌ها بسیار منفی و منفور تصویر شده است، در حالی که بیهقی در قضاوت خود انصاف را رعایت کرده و تمام جنبه‌های آن را بیان کرده و در نتیجه به شناختی درست و کارآمد از شخصیت بوسهل دست یافته است؛ قضاوتی که دیگر شخصیت‌های

- 
1. T. Jefferson
  2. A. Lincoln
  3. B. Spinoza
  4. A. Einstein
  5. E. Roosvelt

حاضر در همان عصر و خوانندگان در عصرهای بعدی آن را تأیید می‌کنند. چگونگی قضاوت بیهقی دربارهٔ شخصیت بوسهل در عبارات زیر مشهود است: «این بوسهل مردی امام‌زاده، محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را نیز لت زدی و فرو گرفتی. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی...» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۶۸).

توانایی ویژه او در کشف حقایق پنهان در پس ماجراها و کشف شخصیت‌های جعلی و متقلب و دغلكار نیز قابل توجه است. به عنوان مثال:

«محال باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم، سال‌های دراز است تا گذشته‌اند و خصومت‌های ایشان به قیامت افتاده است، اما به حقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فروگرفتن غازی و به راستای وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه‌سالاری عراق که به تاش دادند به او دادی، اما اینجا دو حال نادر افتاد و قضا غالباً با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد و لا مرد لقضاء الله: یکی آن که محمودیان از دم این مرد می‌بازنشند و حیلت و تضریب و اغرا می‌کردند و دل امیر از بس که بشنید، پر شد تا ایشان به مراد رسیدند، و یکی عظیم‌تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش» (همان: ۲۲۷).

می‌بینیم که بیهقی بسیار واقع‌گرایانه و منطقی به تجزیه و تحلیل حوادث پرداخته و با توانایی بالقوهٔ خود شخصیت‌های منفی و دغلكار را می‌شناسد؛ تضریب‌ها را درک می‌کند و به دور از هر گونه جانب‌داری به قضاوت درست می‌رسد، به طوری که خود غازی را نیز در این اتفاق مقصر می‌شمارد.

«افراد خودشکوفه گروهی هستند که قادرند سریع‌تر و صحیح‌تر از دیگران واقعیت‌های پنهانی یا مغشوش را در هنر و موسیقی، امور عقلی، موضوعات علمی و امور اجتماعی و سیاسی ببینند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۶). در جو مسموم عصر غزنویان، عصری که سرشار از کینه‌توزی‌ها، جاسوس‌گماری‌ها و تضریب‌ها بود، درک مسائل پنهان اجتماعی و سیاسی نگرشی بسیار عمیق‌تر از

نگرش یک انسان عادی را می‌طلبید. شواهد بسیاری را برای نشان دادن و اثبات وجود این دید برتر بیهقی در جای جای کتاب او می‌توان ذکر کرد. به عنوان مثال:

«و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیر را ندیده بودند، بعضی تقرب را از دل و بعضی از بیم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۴۵).

بیهقی نه تنها در مسائل سیاسی و اجتماعی، بلکه نسبت به امور هنری نیز از درکی درست و منطقی برخوردار بوده است:

«من حکایتی خوانده‌ام ... واجب‌تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها خوش باشد، که از سخن سخن می‌شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت گردد. ان شاء الله عزوجل» (همان: ۲۶۱).

می‌بینیم که بیهقی به درک درستی از یک اثر هنری و ویژگی اصلی آن که همانا جذابیت و ملالت‌بار نبودن اثر است، رسیده است. «به نظر می‌رسد پیش‌گویی‌های انسان‌های خودشکوفا از آینده، با استفاده از هر حقیقتی که در آن زمان در دست دارند، اغلب صحیح باشد، زیرا کمتر بر آرزو، میل، نگرانی، ترس یا بر خوش‌بینی یا بدبینی منشی آن‌ها مبتنی است» (شولتس، ۱۳۷۸: ۲۴۱). بیهقی با درک واقعیت‌های جهان اطراف خود، بر مبنای داده‌های حقیقی که ناشی از یک نوع نگاه واقع‌گرایانه به مسائل است، چند جایی پیش‌گویی و پیش‌بینی کرده که با گذر زمان، به بیان خود او صحیح از آب درآمده است؛ به عنوان مثال فالی که برای آینده بوحنیفه اسکافی زده چنین است:

«به پایان آمد این قصیده غراً چون دیبا، در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد، چنان که یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی، رَحْمَهُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، در سخن موی به دو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد، فَإِنَّ اللّٰهِيَ تَفْتَحُ اللّٰهَاءَ، و مگر بیابد، که هنوز جوان است وَ ذَلِكَ عَلَيَّ بَعْرِيْزٍ. و به پایان آمد این قصه» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۲۸۰).

بیهقی با در نظر گرفتن تمام حقایق موجود در مورد اسکافی برای آینده او و هنر شاعری‌اش فالی خوش زده است، اما آیا این پیش‌گویی تا چه میزان می‌تواند درست از آب دربیاید؟ جواب این سؤال با گذر زمان در تاریخ و ثبت آن توسط بیهقی برای ما روشن می‌شود؛ آنجا که دوباره درباره اسکافی و

هنرش می‌نویسد: «کس را نیافتیم از شعرای عصر که در این بیست سال بودند اندر این دولت که بخواستیم، تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه، آیده الله، بخواستیم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کلّ خیرِ عِنْدَنَا مِنْ عِنْدِهِ. و کار این بر این بنماند و فال من کی خطا کند؟ و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابومظفر ابراهیم، اَطَالَ اللهُ بَقَاَهُ و عنایت عالی چندین تربیت یافت وصلت‌های گران استند و شغل اشراف ترنک بدو مَفَوَّض شد» (همان: ۶۶۴).

هر چند اسکافی در تاریخ ادبیات ما به جایگاه درخور توجهی آنچنان که بیهقی می‌گوید نرسید ولی به ملاک‌های پیشرفت از نظر بیهقی در آن زمان دست یافته بود. از این دست پیش‌گویی‌های درست بر اساس دیدی واقع‌گرایانه به دنیای اطراف و انسان‌ها، در تاریخ بیهقی کم نیست؛ همان‌طور که خود بیهقی این توانایی بالقوه خود را با لحنی قاطع در جمله «و فال من کی خطا کند؟» بیان کرده است. به نظر مزلو افراد خودشکوفای واقع‌روشنفکر، پژوهشگر و عالم هستند و زندگی آن‌ها در تمام جنبه‌های مختلف عامل تعیین‌کننده اصلی نیروی عقلانی است. تاریخ بیهقی بعد از شاهنامه فردوسی دومین اثری است که در جای‌جای خود به خرد و خردورزی یا به بیان امروزی‌تر عقل و عقل‌گرایی پرداخته است: «پس ابتدا کنم بدانکه بازنمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند. و مقرر گردد که هرکس که خرد او قوی‌تر، زبان‌ها در ستایش او گشاده‌تر و هرکه خرد وی اندک‌تر، او به چشم مردمان سبک‌تر» (همان: ۹۰).

او مخاطبان خود را با صفت خردمند و خردمندان می‌شناسد و از آن‌ها توقع برخورد منطقی و خردگرایانه با اثرش را دارد:

«و هر کس که این مقام بخواند به چشم خرد و عبرت اندر این باید نگرست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این، چه بزرگان بوده‌اند» (همان: ۱۶۱).

## ۲- پذیرش (خود، دیگران، طبیعت)

«افراد خودشکوفای قادرند ماهیت خود، یعنی نقاط ضعف و قوت خود را بدون کوششی برای جعل یا تحریف خودانگاره خود و بدون احساس شرم یا گناه بپذیرند» (شولتس، ۱۳۷۸: ۳۷۱).

با کمی تأمل در خودشناسی<sup>۱</sup> بیهقی به روشنی می‌بینیم که او از نقاط ضعف و قوت خود به خوبی آگاه است و از معایب و کاستی‌های خود احساس گناه و شرمساری نمی‌کند و نقاط قوت شخصیتش موجب غرور و خودبرتربینی او نمی‌شود. به بیان دکتر ندوشن: «مراقب است که گزافه‌گویی نکند و در نوشتن و قضاوت دستخوش حب و بغض نشود. از اعتراف به گناه و عیب خود ابا ندارد» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۳۴). چنان که در اشاره به رابطه‌اش با بوسهل زوزنی می‌نویسد: «و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار دررسید و من به جوانی به قفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تعقیب آنم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۶۲۰).

بیهقی اگر به راحتی معایب خود را بیان می‌کند، به راحتی و بدون هیچ گونه ظاهرسازی و نقش بازی کردن نیز به تعریف از خود می‌پردازد. به عنوان مثال در مقام مقایسه با تاریخ‌نگاران پیش از خود، دست به عیب‌جویی زده و دلایل برتری خود را بیان کرده است:

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسان‌تر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید، خالی نباشد» (همان: ۹).

به نظر مزلو، «انسان‌های خودشکوفای کسانی هستند که می‌توانند کاستی‌ها و گناهان، ضعف‌ها و شرارت‌های مردمان دیگر و در کل فطرت آدمی را به همان گونه که ویژگی‌های طبیعت را می‌پذیرند، بپذیرند. کسی از خیس بودن آب یا از سختی صخره‌ها یا از سبزی درختان شکایت نمی‌کند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۱۹). بیهقی نیز با نگاهی کودکانه و پذیرا به واقعیت وجودی بشر و انسان‌های اطراف خود می‌نگرد نه از دریچه بایدها و نبایدها. به عنوان مثال در توصیف شخصیت حاجب بزرگ، بلگاتگین چنین می‌نویسد:

«و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت بر این محتشم، و مردی بود که از وی راست تر و فراخ کندوری تر و جوانمردتر کم دیدند، اما طیرگی قوی بر وی مستولی بود و سبکی که آن را ناپسند داشتند، و مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۵۰).

بیهقی در عباراتی مانند «و آدمی معصوم نتواند بود» و «مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عزوجل»، کمال مطلق را در ذات احدیت می‌داند و هیچ گاه به سرزنش افراد به دلیل صفاتی که به گفته او در طبع آن‌ها مؤکد شده است، نمی‌پردازد و گاه به اظهار تأسفی در باب آن‌ها اکتفا می‌کند. این نگرش بارها و بارها در مورد بوسهل، احمد حسن میمندی، حتی استادش بونصر مشکان و گاه در قالب رمز و کنایه در مورد سلطان مسعود و دیگر شخصیت‌های کتاب دیده می‌شود. به عنوان مثال در توصیفی از شخصیت بومنصور یکی از پسران بوالقاسم نوکی آمده است:

«و بومنصور فاضل ادیب و نیکوخط بود و به فرمان امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند، چنان که بیارم. و در این بومنصور شرارتی و زعارتی بود به جوانی گذشته شد، رحمه الله علیه» (همان: ۲۷۱).

البته قابل ذکر است اندیشه بیهقی اطرافیان او و در یک نگاه کلی انسان‌های عادی را در بر می‌گیرد و الا به غیر ذات احدیت، وجود پیامبران و اهل بیت نیز معصوم و بری از عیب و نقص است. در ادامه مزلو بیان می‌کند که «آنچه افراد سالم واقعاً از آن احساس گناه یا شرمندگی، نگرانی، غم یا تأسف می‌کنند، عبارت است از معایب قابل بهبود مانند کاهلی، بی‌فکری، بدخلقی، رنجاندن دیگران و بقایای دیرپای فقدان سلامت روانی مانند تعصب، رشک، حسد و عادت‌های بد» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۱).

به نظر بیهقی صفاتی نیز در ذات انسان وجود دارند که می‌توانند انسان را به عجز و ناتوانی بازگردانند و جلو اعتلای او را بگیرند. او وجود این صفات را دلیلی برای سرزنش، گناه و شرمساری انسان می‌داند. این صفات به نظر او عبارتند از کاهلی، تنبلی، ناامیدی، ترس و کوتاه‌همتی:

«... و طبع خویش را بر آن خو ندهد که آن درجه که فلان یافته است، دشوار است به آن رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که فلان کس داند، به آن چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا به آن درجه و به آن علم برسد که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای، عزوجل، بی‌پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجه‌ای بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت، تن را بدان نهد و به عجز بازگردد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۳۰).



## ۳- خودانگیختگی، سادگی، طبیعی بودن

به نظر مزلو، «افراد خودشکوفای در همه جنبه‌های زندگی، به شیوه‌ای بی‌تعصب و مستقیم و بدون تظاهر رفتار می‌کنند. ناگزیر از پنهان ساختن عواطف یا احساس‌های خود نیستند، می‌توانند صادقانه آن‌ها را نشان دهند» (شولتس، ۱۳۸۴: ۲۲۳). بیهقی در مواجهه با حوادث تلخ زمانه خود آن‌چنان عمیق تحت تأثیر قرار گرفته که بی‌محابا عواطف و احساسات خود را بیان می‌کند و برای مردمان آن برهه از تاریخ محضری از قضاوت مهیا می‌سازد. همان‌طور که در ماجرای صاحب دیوان رسالت شدن بوسهل زوزنی پس از بونصر مشکان می‌بینیم، بیهقی با درکی درست و عینی نسبت به شخصیت بوسهل، سعی در درک بهتر واقعیت‌های موجود دارد و به این نتیجه رسیده است که دیگر نمی‌تواند در دیوان رسالت به دبیری پردازد و بی‌محابا به نزد سلطان مسعود می‌رود و با بیان نظر ناخوب خود درباره شرایط حاکم، درخواست کناره‌گیری می‌کند، که البته پذیرفته نمی‌شود، ولی در نتیجه آن زهرچشمی از بوسهل می‌گیرد و به او نشان می‌دهد که تا حدودی می‌توانسته بوسهل و دیوان رسالت را بدون بونصر مشکان برای او تحمل‌پذیرتر کند:

«سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها، رقعتی نبستم به امیر، رضی الله عنه، چنان که رسم است که نویسنده در معنی استعفا از دبیری، گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد، حال‌ها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت و حق خدمت قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است و خداوند را شغل‌های دیگر است، اگر رای عالی ببند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۶۱۹).

شاید بارزترین ویژگی تاریخ بیهقی این باشد که تنها اثری است که نگارنده آن گام به گام در طول حوادث با خواننده اثرش حرکت می‌کند و به مخاطبه، گفتگو و تبادل نظر و احساس می‌پردازد.

«تکانش‌ها، فکر و خودآگاهی فرد خودشکوفای به گونه‌ای نامعمول غیر قراردادی، خودانگیخته و فطری است. او به ندرت اجازه می‌دهد که رسوم و قواعد مانع او شود یا او را از انجام کاری که بسیار مهم و اساسی می‌داند، بازدارد» (مزلو، ۱۳۷۵: ۱۸۴). بیهقی که اساسی‌ترین و مهم‌ترین کار زندگی‌اش را به جا گذاشتن تاریخی معتبر از عصر غزنویان تعریف کرده بود، بارها و بارها به روشنی و به

صورت کاملاً طبیعی و فطری قواعد و شرایط پیش ساخته تاریخ نگاری قبل از خود را زیر پا می گذارد و به شیوه ای نو یا به تعبیری دیگر به شیوه ای خاص خود، به نگارش تاریخ می پردازد: «اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است؛ چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و بر این بگذشتند، اما من آنچه واجب است، به جای آرم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۳۳۸).

به بیان مزلو، «فرد خودشکوفای گاهی، به دلیل خشم آنی از سخت گیری مرسوم یا قراردادهای بی منطق، عمداً خودداری را کنار می گذارد. ممکن است او مثلاً سعی داشته باشد کسی را درس بدهد یا ممکن است سعی داشته باشد کسی را از نوعی آسیب یا بی عدالتی محافظت کند. در چنین مواردی مشاهده شده است که او از تأثیری که بر بیننده می گذارد بیمناک یا مقصّر یا شرمگین نیست» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۳). بیهقی نیز به دفعات بسیار و به دلایل فراوانی همچون فایده رساندن به دیگران، حق گزاری نسبت به شخصی خاص، نیل به هدف های اساسی خود، عبرت آموزی به آیندگان و چندین و چند دلیل دیگر عمداً قراردادهای دست و پاگیر مورخان پیش از خود را زیر پا می گذارد و بدون نگرانی از سرزنش یا شماتت خوانندگان اثرش با نوعی لجبازی کودکانه صراحتاً به ذکر دلایل می پردازد:

«و این قصه نبشتم تا هرکسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده به حاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق را معلوم باشد. و من ناچار در تصنیف کار خویش می کنم، و الله اعلم بالصواب» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۶۷۵).

#### ۴- مسأله مداری

«افراد خودشکوفای به طور کلی قویاً به مسایل خارج از خود توجه دارند. آن ها بیشتر مسأله مدار هستند تا خودمدار<sup>۱</sup>. این افراد معمولاً دارای رسالتی در زندگی هستند و وظیفه ای برای انجام دادن دارند و خارج از خودشان مسأله ای دارند که بسیاری از نیروی آن ها را به خود اختصاص می دهد» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۴). بیهقی از همان روزهای آغازین دوران جوانی خود را صاحب رسالتی بزرگ

می‌دید و زندگی به شیوه دیگر دیران یا انسان‌های عصر، پاسخگوی دغدغه‌های اساسی او نبود. او از آغاز کار در دیوان رسالت غزنوی مقدمات نگاشتن اثرش را فراهم آورد و به مطالعه کتب معتبر تاریخی اهتمام ورزید و سال‌ها به ثبت و ضبط وقایع روزانه و یادداشت کردن آن‌ها بر تقویم‌ها پرداخت. برای این کار دلایل خاص خود را داشت؛ هدف‌هایی که بسیار فراتر از ذهن درون‌گرا یا اندیشه معاش‌آلود افراد عادی بود: «اما غرض من آن است که کتاب خود بلندپایه نمایم و بنایی بزرگ افراشته گردانم، چنان که ذکر آن تا آخر عمر روزگار باقی ماند و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت خواهم و الله ولی التوفیق» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۸۶).

#### ۵- کیفیت کناره‌گیری، نیاز به خلوت

«افراد خودشکوفای می‌توانند بدون زیان رساندن به خود و بدون احساس ناراحتی منزوی باشند. آن‌ها به مراتب بیشتر از افراد عادی نیاز به خلوت و تنهایی<sup>۱</sup> دارند. اغلب برای آن‌ها امکان‌پذیر است که دور از صحنه نزاع باشند و از آنچه که موجب آشفتگی دیگران می‌شود، خود را کنار نگهدارند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۵).

در یک نگاه کلی می‌توان سیمای اجتماعی بیهقی را در قالب انسانی آرام، متین، متعهد، وظیفه‌شناس و کاردان، معتمد و مشاور امین و در عین حال منزوی تصویر کرد. او دبیری است که در جوانی‌ترین آن عصر، پیوسته طالب آزادی، آرامش و امنیت سیاسی و اجتماعی است و رسیدن به این مهم تنها با کناره‌گرفتن از به قول مزلو «صحنه‌های نزاع» ممکن بوده است. بیهقی در فضای آلوده عصر غزنوی، حتی در زمان کشمکش‌ها و غرض‌ورزی‌های محمودیان و مسعودیان، همواره مورد احترام و اعتماد برجسته‌ترین شخصیت‌های دستگاه حکومتی بود. گذشته از بونصر مشکان، احمد حسن میمند و احمد عبدالصمد، وزرای سلطان مسعود و حتی خود مسعود، به او لطف خاصی داشته و جایگاه ویژه‌ای برای او قائل بوده‌اند. به عنوان مثال در سخنان وزیر احمد عبدالصمد در نکوهش مسعود در پی جریان مال‌خواستن امیر مسعود از گرگانیان، جایگاه ویژه او را می‌توان دید:

«من نسخت نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینت بزرگ جرمی! اگر همه خراسان زیر و زیر کنند، این زر و جامه به حاصل نیاید، اما سلطان شراب می خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۴۵۷).

برای او به عنوان یک فرد خودشکوکا که همیشه در میانه محرمانه ترین و شاید خطرناک ترین امور و حوادث حضور داشته، آسان بوده که بدون زیان رساندن به خود و بدون احساس ناراحتی و از سر خردمندی محتاط، کناره گیر و نیز آرام و متین باشد و بر این اساس شأن و مرتبه خود را در میحط و شرایط نامطلوب حفظ کند: «من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود. امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من وکیل در را بتاختم. در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونه شده بود. امیر با وی خالی کرد تا نزدیک شام. پس پوشیده مرا گفت: اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت، بگوی که «کاغذ بردند تا آنچه نبشتمی است نبشته آید» و نماز شام بازگشت. گفت: «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد توکد خواهد کرد» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم: «نماز شام و با وی کاغذ بردند» گفت رفعتی از خویشتن بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه ها را که فرموده ایم، نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواهجه نیز اندر آن باب رأی زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. من بازگشتم و رفعت نبشتم و بفرستادم» (همان: ۳۹۰).

همان طور که در تمام اثر و در نمونه بالا مشهود است، بیهقی در جریان تمام امور بوده اما در طی این اتفاقات با تدبیر و منشی که داشته از هر گونه نزاع یا سوء ظنی مبرا مانده که این امر مبین صفت کناره گیری در شخصیت اوست و در کنار این حاشیه امنی که ایجاد کرده، از خود شخصیتی بدان پایه قابل اعتماد ساخته است؛ شخصیتی که به بیان مزلو کناره گیری از صحنه های نزاع و سرک کشیدن و دخالت در امور دیگران برایش ممکن و دلپذیر است. شاهد ما بر این مدعا تمام تاریخ بیهقی و منش و موضع گیری های بیهقی در امور است. به نظر بیهقی زندگی در آرامش مستلزم کناره گیری از بسیاری جریانات و رسیدن به هدفها مستلزم دستیابی به خلوت و تنهایی است و ناگفته نماند که رسیدن به این خلوت و تنهایی مستلزم کناره گیری از مردم و پیشامدهاست. بیهقی نگاه ویژه ای به

کسانی که از این منش برخوردارند داشته و آن‌ها را تأیید و ستایش کرده است. به عنوان مثال در حکایت بوالمظفر برغشی، کناره‌گیری او از کار وزارت و عزت و خویشتن‌داری‌اش را این‌گونه بیان می‌کند: «او دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم، خواجه امام سهل صلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگتگین حاجب امیر سفهسالار حاضر بودند. صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت، اسب خواجه بزرگ خواستند، و هم بر این خویشتن‌داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم بر این جمله نبستی. و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد، تن درنداد» (همان: ۳۴۳).

به نظر بیهقی زیرکی و نگاه واقعیت‌گرا و واقعیت‌بین برغشی باعث شده است که روزهای واپسین دولت سامانی را درک کرده و برای حفظ خود از حوادث و شرایط تشنج‌زای بعدی با برکناری از وزارت و خویشتن‌داری بقیه عمر خود را با حفظ مقام و مرتبه در عین عزت و احترام و دور از هر نوع نزاع و درگیری سپری کند.

این مورد اخیر را می‌توان به گونه‌ای توصیف و ویژگی‌های این صفت - البته از زبان و نگاه خود بیهقی - دانست. شاید اگر کس دیگری نیز در تاریخی دیگر شخصیت بیهقی را وصف می‌کرد، چنین جملاتی را درباره او و سلوک اجتماعی‌اش می‌نوشت.

با توجه به آنچه که در باب هدفمندی زندگی بیهقی بر مبنای جنبه مسأله‌مدار بودن شخصیتش و تمامی تلاش‌هایی که از آغاز جوانی تا زمان تألیف کتاب برای جمع‌آوری اطلاعات و اسناد معتبر کرده بود، گذشت واضح است که رسیدن به این هدف، مستلزم صرف وقت و تمرکز بالا جهت تألیف تاریخ است که در راستای رسیدن به این هدف بعد از به دست آوردن اطلاعات، اساسی‌ترین نیاز، نیاز به خلوت و تنهایی است. در تاریخ بیهقی ما با تاریخ‌نگاری صادق، حقیقت‌طلب، خودانگیخته و به دور از هرگونه تظاهر و فریب، مسأله‌مدار و آرمان‌گرا روبرو هستیم؛ کسی که از تأثیر زبان‌بار صمیمیت‌های بیش از اندازه با دیگران به‌خوبی آگاه است و برای رسیدن به دغدغه‌های بشری خود نیاز به خلوت و تنهایی دارد. بنابراین بسیار خردمندانه از اطرافیان و دغدغه‌هایشان کناره‌گیری کرده و مانند ناظری زیرک و معتمد برای رسیدن به هدفش در پی خلوت کردن وقت خود

از عوامل مزاحم است و همان‌طور که گذشت، شاهد ما بر این مدعا متن اثر و برداشت خوانندگان از شخصیت بیهقی در طی حوادث گزارش شده است.

«افراد خودشکوفا برای برآورده کردن نیازهای خود بیشتر به خودشان متکی هستند و بنابراین، به سایر مردم برای این که به آن‌ها اتکا کنند، نیازی ندارند. از آنجا که آن‌ها تا این حد از دیگران مستقل و حتی کناره‌گیرند، غالباً نامهربان و سرد شمرده می‌شوند، اما این حالت از روی قصد و تمایل آن‌ها نیست. آن‌ها صرفاً خودمختارتر از اکثر مردم هستند و مجبور نیستند که از آن‌ها تقاضای حمایت یا محبت کنند یا به آن‌ها متکی باشند» (شولتس، ۱۳۷۸: ۲۷۲).

شاید بنا بر همین ویژگی‌ها (کناره‌گیر بودن به دلیل استقلال و بی‌نیازی از خلق، هدفمند بودن و نیازمند خلوت و زمان بودن) بسیاری از بزرگان ادب فارسی او را انسانی جدی، بزرگ‌منش، عبوس و گرفته توصیف کرده‌اند و بعضی نوشته‌اند: «بر اثر همین خصلت که در سراسر تاریخ بیهقی شوخی و طنز دیده نمی‌شود. به طور کلی بیهقی مردی عبوس و جدی است و از این رو با آن که کتابش مایه شاعرانه دارد، فاقد سبک روحی و ملاحظتی است که از طنز ناشی می‌شود» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۳۰).

در زندگی امروز نیز برای کسانی که از منطقی کاسب‌کارانه برخوردارند، بزرگترین دلیل برقراری روابط اجتماعی بسیار گرم و صمیمی نیازی است که امید برآورده شدنش از سوی دیگران وجود دارد، اما برای بیهقی که خود تصمیم می‌گیرد، خود می‌کوشد و خود به نتیجه می‌رسد و بیشتر به استعدادها و توانایی‌های درونی خود متکی است تا به دیگران و در یک کلام انسانی خود مختار و هدفمند است، وابستگی به دیگران معنایی ندارد، به نظر تنها نیاز او همان آرامش و خلوت است که با کناره‌گیری از مردم و مشکلاتشان به آن می‌رسد. در خطبه آغاز مجلد ششم به تفصیل به انسان‌ها توصیه می‌کند که برای شناخت نیک از بد و برای تشخیص درست اعمالی که سرانجام به یکی از دو گزینه نیکوکاری و بدکرداری می‌انجامند، به استعدادهای خدادادی و بالقوه خود رجوع کنند و دانش، عبرت‌آموزی از اخبار گذشتگان و کسب تجربه از مردمان و حوادث زمانه را در این راه بسیار حیاتی بدانند. او به نوعی هموعان خود را به خودمختاری و اتکا به توانایی‌های ذاتی خودشان دعوت کرده است:

«و هر بنده که خدای، عزوجل، او را خردی روشن عطا داد و به آن خرد که دوست به حقیقت اوست، احوال عرضه کند و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد و کار زمانه خویش نیز

نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۹۴).

#### ۶- خودمختاری

«یکی از ویژگی‌های افراد خودشکوف، استقلال نسبی آنان از محیط طبیعی و اجتماعی است. این افراد برای پیشرفت و رشد مداوم به توانایی‌های بالقوه و منابع پنهانی خود متکی هستند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲). شاید یکی از بارزترین مواردی که بیانگر این جنبه در شخصیت بیهقی است، شیوه تاریخ‌نگاری او باشد. او در تألیف تاریخش به اندیشه و برداشت خود از تاریخ و تاریخ‌نگاری اعتقاد بیشتری دارد تا شیوه‌ای که گذشتگان این علم به میراث گذاشته‌اند و در این راه خود را نیازمند جلب رضایت هم‌عصران و حتی خوانندگان اثرش نمی‌داند و به قول خود، آنچه را که صلاح می‌داند انجام می‌دهد؛ باشد که مقبول افتد: «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسان‌تر گرفته‌اند و شمه‌ای بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم، می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند که هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید، خالی نباشد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۹).

در جایی دیگر به کسانی که داشته‌هایشان با اتکا به دیگران و دنیای اطرافشان معنا می‌یابد، خرده گرفته و آن‌ها را فاقد یک شخصیت غنی و کارساز می‌داند: «و هستند در این روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران‌مایه و غاشیه و جناغ، که چون به سخن گفتن و هنر رسند، چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند باباچنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند و الله ولی الکفایه» (همان: ۴۰۱).

به گفته شولتس: «افراد خودشکوف خودکفا هستند و استقلال شدیدشان، آن‌ها را در برابر بحران‌ها و محرومیت‌ها مقاوم و آسیب‌ناپذیر می‌سازد» (شولتس، ۱۳۷۸: ۱۹۰). پس از مرگ بونصر با توجه به شخصیت بیهقی به عنوان کسی که با اتکا به توانایی‌های ذاتی خود در فن دبیری و بر پایه

خصوصیات اخلاقی و رفتاری ویژه‌اش، توانسته به این جایگاه در دستگاه حکومتی برسد، درخواست استعفا چندان تعجب برانگیز نیست و این همان عدم وابستگی به دیگران و به محیط اطراف است که او را چنین مقاوم و آسیب‌ناپذیر کرده است:

«و بوسهل می‌آمد... سخت بیگانه بود در شغل، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم، و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها، رقعتی نبشتم به امیر، رضی الله عنه، چنان که رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری. گفتم: «بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد، حال‌ها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت و حق خدمت قدیم دارد؛ نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است و خداوند را شغل‌های دیگر است، اگر رأی عالی بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۶۱۹).

نظر امیر در این مورد بسیار خواندنی است:

«اگر بونصر گذشته شد، ما به جاییم و تو را به حقیقت شناخته‌ایم. این نومیدی بهر چراست؟» (همان: ۶۱۹).

این شناخت حقیقی سلطان مسعود بی‌گمان ناشی از درک توانایی‌ها و استعدادها و نیز دیگر ویژگی‌های رفتاری و روانی بیهقی است، نه حمایتی که شاید بونصر بر اساس رابطه نزدیکش از او داشته است.

#### ۷. استمرار تقدیر و تحسین (تجربه مداوم)

«افراد خودشکوفاتوانایی درک مداوم و تجربه کردن جهان اطراف خود را با تازگی<sup>۱</sup> و شگفتی دارند» (شولتس، ۱۳۷۸: ۳۷۲). «آن‌ها این توانایی شگفت‌آور را دارند که بارها و بارها و به گونه‌ای تازه، خوبی‌های اساسی زندگی را با احترام، لذت، شگفتی و حتی با وجد و شعف تحسین کنند، هر چند که این تجربیات در نظر دیگران می‌تواند بی‌رنگ شده باشد. برای چنین افرادی، هر غروب آفتابی می‌تواند به زیبایی اولین غروب باشد و حتی امور لحظه به لحظه، روزانه و عادی زندگی



می‌تواند شورانگیز، مهیج و وجدآور باشد» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۲۸). در توصیفاتی که پیوستگی بسیاری با گزارش‌های تاریخی دارند، بیهقی برخی تجربه‌های خاص خود را بدون توجه به این که تکرار شده باشند یا نه، با احساس وجد و احترام و شگفتی بسیاری همراه با بیانی اغراق‌گونه توصیف می‌کند که ناشی از احساس لذت و یا حیرتی است که بارها و بارها در مواجهه با همان تجربه به تکرار به او دست داده است. یکی از این موارد، سبک نگارش استادش بونصر مشکان در مکاتبات سلطانی است که او از آن به «نمط دیگر» تعبیر می‌کند و هر بار که با نامه و نثری از او روبرو می‌شود، چنان با لذت و شگفتی از آن سخن می‌گوید که گویی برای اولین بار تجربه‌اش کرده است:

«و استادم خواجه بونصر نسخه نامه بکرد نیکو به‌غایت، چنان که او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۴۹۲).

«و بونصر نامه سلطان نبشت، چنان که او دانستی نبشت، که استاد زمانه بود در این ابواب» (همان: ۱۳۴). بیهقی همچنین بارها حیرتش را از شکوه و جلال شاهان غزنوی و به‌خصوص سلطان مسعود در قالب جمله‌های کوتاهی همچون «کس ندیده است»، «مانند آن کس یاد نداشت» و «که کس به یاد ندارد» و با لحن کودکی متحیر بیان می‌کند.

#### ۸- تجربه عرفانی، تجربه اوج

«افراد خودشکوفای از لحظه‌هایی از وجد، حیرت، احترام و خوشی شدید برخوردارند که بی‌شباهت به تجربه‌های عمیق مذهبی که در جریان آن «خود» فراموش یا فارغ از جهان مادی می‌شود، نیست» (شولتس، ۱۳۷۸: ۳۷۲). مزلو بین دو نوع افراد خودشکوفای تمیز قایل می‌شود: «افرادی که به اوج می‌رسند و افرادی که به اوج نمی‌رسند. این دو سنخ از نظر روان‌شناختی سالم هستند، اما بر حسب کیفیت و کمیت تجربه‌های اوج خود با هم تفاوت دارند» (همان). با توجه به این مسأله که این صفت رابطه‌ای تنگاتنگ با اندیشه، نگرش، برداشت و در یک کلام زندگی خصوصی انسان و عواطف فردی‌اش دارد، برای مطالعه دقیق این ویژگی باید در تعامل مستقیم با فرد باشیم و از آنجا که تحلیل‌ها و پژوهش‌های ما بر اساس داده‌هایی است که از تاریخ بیهقی به دست آمده، به طور قطع نمی‌توان وجود چنین حالت‌ها و تجربیاتی را در شخصیت بیهقی اثبات کرد. باید خاطر نشان کرد که

از نظر مزلو، این تجربیات اوج برای همه افراد خودشکوکا اتفاق نمی‌افتد و بدون این ویژگی نیز می‌توان خودشکوکا بود و به سلامت کامل روانی رسید. بنابراین عدم وجود این ویژگی در بیهقی خدشه‌ای به اصل پژوهش و مسأله خودشکوکا بودن بیهقی وارد نمی‌کند.

#### ۹- حس همدردی

«انسان‌های خودشکوکا نسبت به همه انسان‌ها عمیقاً احساس همدلی و محبت دارند و در عین حال آماده کمک به بشریت هستند، چنان که گویی آن‌ها همگی اعضای یک خانواده واحد هستند» (شولتس، ۱۳۷۵: ۱۱۰). مزلو افراد خودشکوکا را به صورت افرادی برخوردار از نگرش برادر یا خواهر بزرگ‌تر<sup>۱</sup> نسبت به مردمان دیگر توصیف می‌کند.

نه تنها در تاریخ بیهقی بلکه در تمام آثاری که نشانه‌ای از پند و اندرز حکیمانه یا اخلاقی دارند چنین نگرشی در نویسنده آن‌ها قابل مشاهده است؛ نگرشی دلسوزانه از آن نوع که خواهر یا برادر بزرگ‌تر - که از دیدی پخته‌تر نسبت به خواهر یا برادران کوچک‌تر خود برخوردار است - می‌تواند داشته باشد. تمام دلسوزی‌ها و نوع دوستی‌های بیهقی نسبت به انسان و نوع بشر که در قالب حکایات تاریخی و داستان‌های آموزنده در کتابش ثبت شده از این نوع است. «و این قصه هر چند دراز است، در او فایده‌هاست... و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرونگریسته‌ام، خاصه اخبار و از آن التقاط‌ها کرده، در میانه این تاریخ چنین سخن‌ها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته‌شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۸۵).

بیهقی در حکایات به صورت غیرمستقیم و دلسوزانه به ارشاد انسان‌ها می‌پردازد، اما در بعضی مواقع نیز مستقیم و بی‌واسطه، زبان به پند و اندرز می‌گشاید. در جریان مرگ خواجه احمد حسن میمندی می‌نویسد:

«و به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده دار خلود نیست و بر کاروانگاهیم و پس یکدیگر می‌رویم، هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند» (همان: ۳۴۹).

این نوع علاقه اجتماعی در منش فردی بیهقی نه تنها نسبت به تمام نوع بشر بلکه بسیار ملموس‌تر از آن نسبت به بسیاری از شخصیت‌های مظلوم اثرش نیز قابل مشاهده است؛ همچون غم‌نامه‌ای که برای مرگ حسنک وزیر نوشت و با قلم توانایش او را تبدیل به اسطوره‌ای ماندگار در ادبیات فارسی کرد.

#### ۱۰- روابط بین فردی

به بیان مزلو «افراد خودشکופا دارای روابط بین فردی ژرف تری نسبت به دیگر بزرگسالان هستند. آن‌ها قادر به همجوشی بیشتر، عشق وسیع‌تر و همسانی کامل‌ترند و قادرند بیش از آنچه که سایر مردم تصورش را می‌کنند، مرزهای شخصی را از میان بردارند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۲). به نظر مزلو، اعضای دیگر این روابط از افراد عادی سالم‌تر و به خودشکوفایی نزدیک‌تر هستند. مطمئناً کسانی که با تاریخ بیهقی آشنایی داشته و آن را مطالعه کرده‌اند، با توجه به این ویژگی‌ها در وهله اول به یاد روابط صمیمانه و محترمانه میان استاد و شاگردی می‌افتند که به نوعی علاقه متقابل ختم شده بود. اگر شخصیت بونصر مشکان در طی یک تحلیل روان‌شناسانه بازگشایی و بررسی شود، با انسانی مواجه خواهیم شد که از ویژگی‌های یک انسان خودشکופا برخوردار بوده و به قطب نهایی خودشکوفایی بسیار نزدیک است. کسی که به عنوان مشاور امین و روشن‌فکر از جانب اطرافیان از جمله مسعود همیشه مورد تأیید بود، همان‌طور که خود مسعود نیز به آن اعتراف می‌کند: «رای ما در این متحیر گشت، تو مردی‌ای که جز راست‌بگویی و غیر صلاح‌نخواهی، در این کار چه بینی؟ بی‌حشمت بازگویی که ما را از همه خدمتکاران دل‌بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن‌گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح‌کار بازنمایی» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۵۹۱).

بیهقی همواره نزدیکترین و صمیمانه‌ترین دوستی‌ها و همسانی‌ها را با بونصر داشته است و شخصیت حال حاضر خود را مدیون او و شخصیت سالمش می‌داند:

«و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواخت‌ها دیدم و نام و جاه و مال و عز یافتم، واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن» (همان: ۶۱۴).

به بیان مزلو، «افراد خودشکوفای این روابط بسیار عمیق را با افراد تقریباً اندکی دارند و حلقهٔ دوستان آن‌ها تقریباً کوچک است و تعداد کسانی که آن‌ها عمیقاً دوست می‌دارند، اندک است. دلیل آن هم تا حدی این است که نزدیک بودن زیاد به یک نفر به این شیوهٔ خودشکوفای به نظر می‌رسد نیازمند مدّت زمان زیادی باشد. ارادت یک موضوع لحظه‌ای نیست» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۲).

بیهقی در اثر خود کمتر کسی را با واژهٔ دوست مورد خطاب قرار داده و به صراحت به رابطهٔ دوستانه میان خود و فردی اشاره کرده است؛ تنها کسانی که در طول این تاریخ مفصل به عنوان دوستان بیهقی معرفی شده‌اند، عبارتند از: نصر خلف (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۷۴)، بوالحسن حربلی (همان: ۱۷۸)، خواجه اسمعیل و بوالقاسم حکیمک (همان: ۲۵۳)، مظفر پسر بوالقاسم نوکی (همان: ۲۷۱)، بونصر بیهقی (همان: ۴۶۳) و قاضی منصور (همان: ۶۰۶). در هر حال تصویری که بیهقی از دوستان خود ارائه می‌دهد بسیار مطلوب است و بدون استثنا آن‌ها از دستهٔ انسان‌های نیک و خوش‌نام عصر خود هستند و از ارزش‌ها و ویژگی‌های مشترک بسیاری با بیهقی برخوردارند. به عنوان مثال تصویری که از شخصیت قاضی منصور به دست می‌دهد:

«و کارش بر این بنماند که جوان است و با مروّت و شگرفی و چون من را دوستی است به کار آمده و معتمد و چون ممالحت و مذاکرت افتاد و در این تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم» (همان: ۶۰۶). به نظر مزلو این افراد تمایل دارند که تقریباً نسبت به همه کس مهربان یا لااقل بردبار باشند. «البته باید در نظر داشت که این عشق به منزلهٔ فقدان تبعیض نیست. حقیقت این است که آن‌ها می‌توانند از کسانی که سزاواری‌اش را داشته باشند و خصوصاً از ریاکاران، متظاهران، متکبران و یا خودخواهان به گونه‌ای واقع‌گرایانه و باخشونت سخن گویند، که در واقع چنین نیز می‌کنند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۲). مطمئناً گویاترین نمونه برای این ادعا، قضاوت‌ها و اظهارنظرهایی است که بیهقی نسبت به شخصیت بوسهل زوزنی داشته است: «این بوسهل مردی امام‌زاده، محتشم و فاضل و ادیب بود، اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکّد شده - و لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو گرفتی. این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی که فلان را من فروگرفتم - و اگر کرد دید و چشید - و

خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۶۸).

#### ۱۱- ساختار منشی مردم گرا

به نظر مزلو «تمام افراد خودشکופا به عمیق ترین مفهوم ممکن، مردم گرا هستند. آن‌ها با هر کسی که از منش مناسبی برخوردار باشد، بدون در نظر گرفتن طبقه اجتماعی، تحصیلات، اعتقاد سیاسی، نژاد و یا رنگ، می‌توانند مهربان باشند و هستند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۳). بیهقی در نهایت ادب و با شکیبایی بسیار با انسان‌های اطراف خود در تعامل است و در جهت برقراری رابطه‌ای انسان‌دوستانه، در جایگاهی که فرد مقابل منشی مناسب و درخور دارد، فاصله‌های طبقاتی، تحصیلاتی و اجتماعی برایش مهم نیست. به عنوان مثال توصیفی که از شخصیت بوقی پاسبان به عنوان یک انسان وارسته دارد، جالب توجه است؛ کسی که از نظر تحصیلات و طبقه اجتماعی و شأن و مرتبه با بیهقی و بونصر مشکان تفاوت‌های فاحشی داشته: «بوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش، خواجه بونصر را گفت - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور زدی - ... و به تن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعت‌ها که او پای پیش نهاد» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۳۸).

و از زبان استادش ادامه می‌دهد که:

«و حقا که بونصر آن راست گفت: چون بوقی دیگر نیاید پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بچستندی، پاسبانی چون بوقی نیافتندی، اما کار در جستن است و به دست آوردن و لکن چون آسان گرفته آید، آسان گردد» (همان: ۴۴۹).

«افراد خودشکופا، ظاهراً تمایلی ندارند که در خوار شمردن و هتک حرمت و اهانت ورزیدن - حتی به افراد اوباش - پا را از یک حد معین و حداقل فراتر بگذارند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۴). از این نظر بیهقی نیز در قضاوت‌ها و توصیفات خود از افراد، از بالاترین طبقات اجتماعی و سیاسی گرفته تا مردم رندی که مزلو آن‌ها را اوباش نامیده است، برای خود خط قرمزهایی با حدود معین قائل بوده، که قابل درک و بحث و بررسی است.

به نظر بیهقی، طبقات پایین جامعه هم که از جایگاه اجتماعی، مالی و علمی بالایی برخوردار نیستند، انسان هستند و شایسته احترام. در ماجرای سنگسار کردن حسنگ در توصیف آن گروهی که در ازای دریافت پول دست به این کار زدند به «مشتی رند» اکتفا می‌کند و در مقابل این حرکت زشت و زننده آن گروه اوباش به خود اجازه توهینی بیشتر نمی‌دهد:

«و آواز دادند که سنگ دهید. هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زارزار می‌گریستند خاصه نیشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خفه کرده» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۷۷).

#### ۱۲- تشخیص وسیله و هدف، نیک و بد

«انسان‌های خودشکوفا آشکارا نیک را از بد تمیز می‌دهند. آن‌ها در زندگی حقیقی خود، راجع به تفاوت بین خطا و صواب، هرگز مردد نیستند. کسانی که به درک درستی از خوبی و بدی و زشتی و زیبایی رسیده‌اند و قویاً پایبند اخلاقند؛ دارای استانداردهای اخلاقی معینی هستند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۵). این خصیصه رفتاری نه تنها با مطالعه کنش‌ها و واکنش‌های بیهقی در طی حوادث و برخوردهای اجتماعی، بلکه بسیار واضح‌تر در فصل‌هایی که به قصد پندآموزی به آیندگان به نگارش درآورده، قابل مشاهده است. در این فصول، بر پایه استدلال‌های منطقی با بیانی تأثیرگذار سعی در متقاعد کردن نوع بشر برای پی‌جویی این صفت در وجود خود و پایه‌گذاری تمام حرکات و رفتارها بر این اصل دارد؛ به عنوان مثال تأکید زیادی که برای قوه تمیز قایل است و آن را مهم‌ترین درجه از درجات خرد می‌داند و او را در جایگاه یک قاضی آگاه می‌نشانند که باید حق را از باطل و نیکو را از زشت تشخیص دهد: «اما قوه خرد و سخن، او را در سر سه جایگاه است: یکی را تخیل گویند؛ نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید و دیگر درجه آن است که تمیز تواند کرد و نگاهداشت؛ پس از این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن و سیم درجه آن است که هرچه بدیده باشد، فهم تواند کرد و نگاهداشت» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۹۲).

بیهقی در ادامه علاوه بر تأکید بر تشخیص و تمیز میان نیک و بد به بیان شرایطی می‌پردازد که باعث حصول چنین نتیجه‌ای می‌شود:

«و هر بنده که خدای، عزوجل، او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست به حقیقت اوست، احوال عرضه کند و با آن خرد دانش یار شود و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر» (همان: ۹۴).

اگر به بررسی و تحلیل رفتار بیهقی پردازیم، به وضوح مشاهده می‌کنیم که با حساسیت و ظرافت خاصی سعی دارد آن گونه که می‌پندارد رفتار کند. بنابراین نمی‌توان سخنان حکیمانه او را شعارهای فضل‌فروشانه یک انسان چندلایه تلقی کرد. در تعاریف اولیه‌ای که از بیهقی و منش فردی او ارائه شده، یکی از صفات برجسته او، دین‌مداری است. به نظر مزلو نیز ارتباط ویژه‌ای میان دین‌گرا بودن و این ویژگی یعنی توانایی تمیز و تشخیص میان نیک و بد و حق و باطل وجود دارد (مزلو، ۱۳۷۲: ۱۳۵). شاید با ذکر شاهی از تاریخ بیهقی بتوان این مسأله را بهتر درک کرد:

«خردمندان را به چشم خرد می‌بایست نگریست و غلط را سوی خود راه نمی‌باید داد. که تقدیر آفریدگار - جل جلاله - که در لوح محفوظ قلم چنان رانده است، تغییر نیابد و لا مرد لقصائه عز ذکره. و حق را همیشه حق می‌باید دانست و باطل را باطل» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۹۰).

### ۱۳- طنز فلسفی و غیر خصمانه

به بیان مزلو، «شوخ طبعی افراد خودشکوفا از نوع معمولی نیست. آن‌ها آنچه را که در نظر افراد عادی مضحک است، مضحک نمی‌دانند. اختصاصاً آنچه را که آن‌ها مزاح می‌دانند پیوستگی نزدیک‌تری با فلسفه دارد تا با هر چیز دیگری. آن را می‌توان مزاح واقعی نیز خواند، زیرا تا حد زیادی تشکیل شده است از به باد تمسخر گرفتن کل افراد بشر هنگامی که دست به حماقت می‌زنند یا جایگاه خودشان را در جهان فراموش می‌کنند و یا سعی می‌کنند خود را بزرگ جلوه دهند، حال آن که در واقع کوچکند» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۶). بر اساس آنچه مزلو از طنز فلسفی و غیر خصمانه بیان می‌کند، می‌توان بیهقی را نیز در زمره انسان‌های شوخ‌طبع قرار داد، البته تنها وجه تمایز این شوخ‌طبعی نوع نگرشی است که در ورای این شوخی‌ها یا طنزها نهفته است. به عنوان مثال:

«و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السّلام - که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار و در این چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند!» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۱۸۸).

بیهقی نیز بدون استثنا در تمام طنزپردازی‌هایش تمام افراد بشر یا دایره وسیعی از نوع بشر را مخاطب قرار می‌دهد و در مثال بالا حماقت انسان را در عدم درک واقعیت‌های این دنیای فانی به باد تمسخر می‌گیرد. در اینجا، در واقع با طنزی مواجه هستیم که در ورای لحن تمسخرآمیزش غالباً آموزنده است. طنزی اندیشمندانه که به جای خنده بلند، تبسم و سرتکان دادنی حاکی از فهم و ادراک در پی خود دارد و هرگز موجب رنجش شخص خاصی نمی‌شود. در جایی دیگر آن دسته از افرادی را که جایگاه خود را در جهان فراموش کرده‌اند و سعی می‌کنند خود را بزرگ جلوه دهند، مورد خطاب قرار داده به باد تمسخر می‌گیرد:

«و هستند در این روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام و جامه‌های گران‌مایه و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند، چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند بابا چنین بود و چنین کرد و طرفه آن که افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند و الله ولی الکفایه» (همان: ۴۰۱).

#### ۱۴ - مقاومت در برابر فرهنگ‌پذیری

«همان طور که مشاهده شد انسان‌های خودشکوفا خودمختار، مستقل و کاملاً خودکفا هستند. در نتیجه، آزادند که در برابر فشارهای اجتماعی و فرهنگی به منظور فکر کردن و رفتار کردن در مسیرهای معینی مقاومت کنند» (شولتس، ۱۳۷۸: ۳۷۳). «آن‌ها از فرهنگی که در آن غوطه‌ور شده‌اند، نوعی جدایی درونی احساس می‌کنند. به بیان دیگر آن‌ها توسط قوانین مربوط به منش فردی خود اداره می‌شوند نه با قواعد جامعه. زمانی که موضوعی برایشان دارای اهمیت شخصی بسیاری باشد (معمولاً در موضوعات اخلاقی)، آشکارا با قواعد و هنجارهای جامعه به مبارزه برمی‌خیزند» (شولتس، ۱۳۷۵: ۱۱۴). برای بیهقی که خود تصمیم می‌گیرد، خود می‌کوشد و خود به نتیجه می‌رسد، به استعدادها و توانایی‌های درونی خود متکی است تا به دیگران و در یک کلام، انسانی



خودمختار است، مصلوب فرهنگ و قوانین جامعه شدن کمی بعید می‌نماید. فرهنگ حاکم بر زمانه بیهقی - البته در فضای سیاسی - نظامی‌ای که بیهقی در آن حضور داشت - بر پایه‌های صفات نکوهیده‌ای چون چاپلوسی، خبرچینی، حيله‌گری، دسیسه‌چینی و... استوار بود. اما می‌بینیم که بیهقی بر اساس منش اخلاق‌گرایانه خود در مقابل این ضد ارزش‌ها ایستادگی می‌کند و به هیچ عنوان حاضر به پذیرش جنبه‌های بیمار نهاد فرهنگ جامعه خود نیست. شاید یکی دیگر از بارزترین مواردی که بیانگر این صفت در شخصیت بیهقی باشد، سرنسپردن او به قوانین ارائه شده در جامعه ادبی عصر خویش برای تألیف آثار تاریخی است. او در تألیف تاریخش به اندیشه و برداشت خود از تاریخ و تاریخ‌نگاری اعتقاد بیشتری دارد تا شیوه‌ای که گذشتگان این علم به میراث گذشته‌اند:

«اگرچه این افاصیص از تاریخ دور است، چه در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و بر این بگذشتند، اما من آنچه واجب است، به جای آرم» (بیهقی، ۱۳۸۸: ۳۳۸).

#### ۱۵- آفرینندگی (خلّاقیت)

به نظر مزلو، «آفرینندگی از ویژگی‌های انسان‌های خودشکوفاست. این افراد خلّاق هستند، اگرچه آن‌ها همیشه آثار هنری به وجود نمی‌آورند؛ یعنی همه آن‌ها هنرمند یا نویسنده نیستند، بلکه در جنبه‌هایی از زندگی خود ابتکار و اصالت نشان می‌دهند. در بعضی از افراد خودشکوفای این خلّاقیت به صورت تألیف کتاب، ساختن آهنگ یا تولید اشیای هنری ظاهر می‌شود» (مزلو، ۱۳۷۲: ۲۳۷). دو جنبه مهم زندگی بیهقی - جنبه شغلی و جنبه هنری - نمایانگر حضور چشم‌گیر این ویژگی در منش فطری اوست. در جنبه شغلی او به عنوان یک دبیر فرزانه، خوش‌قلم و صاحب سبک که از مهارت‌های بسیاری برخوردار بوده، مطرح است. همشهری او ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهقی درباره شغل او چنین می‌نگارد: «او دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابونصر بن مشکان و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد، انزوا اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت» (بیهقی، ۱۳۱۷: ۱۷۵) قابل ذکر است که در روزگار سلطنت عزالدوله ابومنصور عبدالرشید بن محمود

سبکتگین (۴۴۱-۴۴۴) هفتمین امیر غزنوی، صاحب دیوان رسالت آن امیر شد که خود گویای خلاقیت او در زمینه شغلی است:

«و در روزگار امیر عبدالرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران ... و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم...» (همان: ۱۰۰).

تمام این موفقیت‌های شغلی با ظهور خلاقیت در تمام جنبه‌ها مثل سبک نگارش، نوع خاص روابط اجتماعی و توانایی در بروز ویژگی‌های مثبت اخلاقی که تأثیر مستقیم بر حرفه یک فرد دارد قابل توجیه است. در جنبه هنری، او به عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک که در عین آفرینندگی از اثری تاریخی، شاهکاری ادبی خلق کرده، مطرح است. در نگاه اول به اثر و موضوع، تاریخ بیهقی می‌بایست زیرمجموعه متون تاریخی و علمی قرار گیرد که در ذات خود از ساخت‌های واژگانی، نحوی و معناشناختی غیر ادبی تشکیل شده‌اند، اما هنر بیهقی - که از صفت آفرینندگی در منش فطری او ناشی شده است - در بیان ادیبانه تاریخ است. او با افزودن سویی زیبایی‌شناسانه به سویی گزارشی و علمی تاریخ که بر مبنای تلفیق خلاقانه تاریخ و ادبیات شکل گرفته است، یک اثر تاریخی صرف را تبدیل به شاهکاری ادبی کرده است. مطمئناً بدون عنصر خلاقیت، تاریخی به این پایه معتبر چه از لحاظ ادبی و چه از لحاظ تاریخی و علمی، خلق نمی‌شد و تاریخ بیهقی درصد بالایی از مقبولیت و ماندگاری خود را به عنوان یک شاهکار نثر فارسی مدیون همین ویژگی نگارنده خویش است.

#### نتیجه

همان‌طور که مشاهده شد، متن تاریخ بیهقی قابلیت بالایی برای انطباق با نظریه روان‌شناسانه آبراهام مزلو دارد و با تحلیل آن می‌توان به شخصیت نویسنده‌اش پی برد. بر اساس مطالعات و پژوهش‌های انجام شده در زمینه روان‌شناسی و ادبیات با محوریت تاریخ بیهقی نتایج زیر به دست آمد:

- تاریخ بیهقی از آن دسته متونی است که می‌توان آن را زندگی‌نامه‌ای خودنوشت تلقی کرد و اطلاعات شخصیتی و منشی درخور توجهی از نگارنده آن به دست آورد. تاریخ بیهقی بر این اساس قابل انطباق با نظریات روان‌شناسانه بسیاری است و بر این اساس می‌توان شخصیت نویسنده آن را شناخت و تحلیل کرد.

- ابوالفضل بیهقی از شخصیتی سالم، واقع‌نگر و خلاق برخوردار بوده و آگاهانه به سوی خودشکوفایی حرکت می‌کرده است.
- خلاقیت، واقعیت‌پذیری، استقلال شخصیتی و بسیاری دیگر از عوامل ناشی از شخصیت سالم بیهقی، عمده‌ترین دلایل محبوبیت و ماندگاری تاریخ بیهقی هستند.
- انسان خودشکوفای در شغل و حرفه‌اش (هر آنچه که باشد) به نهایت موفقیت می‌رسد، بنابراین شخصیت خودشکوفای ابوالفضل بیهقی که خالق تاریخ بیهقی است، می‌تواند الگوی رفتاری مناسبی برای نویسندگان و مورخان عصر حاضر باشد.
- تحلیل شخصیت افراد متوفی از طریق آثارشان همواره با کاستی‌هایی همراه است و هیچ‌گاه نمی‌توان به آن قطعیت داد و این خود یکی از اصلی‌ترین محدودیت‌های این پژوهش بوده است.
- تاریخ بیهقی همچنان قابلیت بررسی و تحلیل بر مبنای نظریات معتبر بسیاری را داراست و ایده‌های مطرح شده در این مقاله محدود به دیدگاه و برداشت نویسنده بر مبنای نظریه مذکور بوده است.

#### کتابنامه

- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۷۴). «جهان‌بینی ابوالفضل بیهقی». *یادنامه بیهقی*. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد. صص ۳۹-۱.
- بیهقی، ابوالحسن علی ابن زید. (۱۳۱۷). *تاریخ بیهق*. تصحیح احمد بهمنیار. تهران: دانشگاه تهران. چاپ اول.
- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۸۸). *تاریخ بیهقی*. تصحیح محمدجعفر یاحقی و سید مهدی سیدی. تهران: سخن. چاپ اول.
- سیاسی، علی اکبر. (۱۳۵۶). *نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی*. تهران: دانشگاه تهران. چاپ دوم.
- شولتس، دوآن. (۱۳۸۴). *روان‌شناسی کمال*. ترجمه گیتی خوشدل. تهران: پیکان. چاپ دوازدهم.
- \_\_\_\_\_. (۱۳۷۸). *نظریه‌های شخصیت*. ترجمه یوسف کریمی و فرهاد جمه‌وری. تهران: ارسباران. چاپ اول.
- شاملو، سعید. (۱۳۶۸). *مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت*. تهران: رشد. چاپ دوم.
- صنعتی، محمد. (۱۳۸۰). *تحلیل‌های روان‌شناختی در هنر و ادبیات*. تهران: مرکز. چاپ اول.

مرادی، مهرا. (۱۳۸۵). «توصیف روان‌شناسی شخصیت بیهقی بر مبنای تاریخ بیهقی». جستارهای ادبی. سال چهل و یکم. شماره چهارم. ص ۳۹.

مزلو، آبراهام. (۱۳۷۲). انگیزش و شخصیت. ترجمه احمد رضوانی. مشهد: آستان قدس رضوی. چاپ سوم.  
مزلو، آبراهام. (۱۳۷۵). به سوی روان‌شناسی بودن. ترجمه احمد رضوانی. مشهد: آستان قدس رضوی. چاپ اول.

یاوری، حورا. (۱۳۸۶). روان‌کاری و ادبیات. تهران: سخن. چاپ اول.

Liebert, M. A. (2006). *Maslow's Hierarchy of Needs*. J. pALLIATIVE MEDICINE, Vol. 9, N. 5.

Maslow, A. H. (1962). *Lessons from the peak – experiences*. J. humanisticpsychol. 2. pp. 9-18.

Maslow, A. H. (1969). *Toward a humanistic Biology*. Am. Psychologist. pp. 724-735.

Rowan, J. (1998). *On Leaving Flatland and Honoring maslow*. j. Humanistic Psychology. pp. 81-92.

<http://www.abrahammaslow.com/audio.html>.

<http://www.envisionsoftware/articles/xaslows-needs-Hierarchy.html>.